



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و چهل و چهارم





خانم نصرت از سنندج



با سلام و عرض ادب

موضوع: «برداشتی کلی از سه داستان متوالی در دفتر ششم»

در دفتر ششم معنوی مثنوی چند داستان پشت سرهم از حکایت آن سه مسافر تا داستان دلک شرح داده شده است. که به یکدیگر ارتباط دارند و سفر انسان در ذهن را نشان می دهد.

کرده منزل شب به یک کاروان سرا
اهل شرق و اهل غرب و ماورا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۱

مانده در کاروانسرا خُرد و شِگَرَف
روزها با هم ز سرما و ز برف
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۲

انسان‌هایی که همگی در کاروان‌سرای که بیرون از آن برف و یخ‌بندان است، گیر افتادند و زندگی می‌کنند. این سرما و یخ‌بندان ناشی از دردهایی است که به دنبال همانیدگی‌ها به‌وجود آمده و بشر ناآگاه از هدف خلقت خود می‌باشد. ولی لطف و مهربانی پروردگار که از ذات وجودی او منشأ می‌گیرد، بشر را در این کاروان‌سرا رها نکرده و همراه اوست.

با عنایت زندگی تعدادی محدود از انسان‌ها جنس اصلی‌شان از درون به ارتعاش می‌آید، ارتعاشی که همراه با شادی و آرامش است و برای لحظاتی او را از این برف و یخبندان دور می‌کند. در نتیجه این ارتعاش او از خود می‌پرسد: «من کیستم؟!»، بهترین سؤالی که هر انسانی در طول زندگی‌اش از خود می‌پرسد. پاسخی نمی‌یابد چون پاسخ او با ذهن نیست، پس به جست‌وجو می‌پردازد.

در این جست‌وجو او با کمک زندگی با انسان‌های به حضور رسیده‌ای مانند مولانا آشنا می‌شود که در مسیر این سفر او را راهنمایی می‌کنند. این سفری است که هر انسانی باید برود و جبر زندگی است. این سفر راحت نیست و با چالش‌های زیادی روبه‌رو می‌شود.

چون رسیدند این سه همراه منزلی
هدیه‌شان آورد حلوا مُقبلی
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۵

بُرد حلوا پیشِ آن هر سه غریب
مُحسَنی از مطبخِ اِنّی قَرِیب
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۶

—مُقبل: خوشبخت
مُحسن: نیکوکار
اِنّی قَرِیب: همانا من نزدیکم

مولانا داستان سه مسافر را بیان می‌کند که در گذر سفر از ذهن، ما از مراحل مختلف هشیاری می‌گذریم. در مرحله اول هشیاری، انسانی که با آموزش‌های مولانا آشنا شده‌است من‌ذهنی زمینی خود را با این آموزش‌ها کم‌کم می‌شناسد و تجربیاتی کسب می‌کند. با ادامه آموزش‌ها او وارد مرحله بالاتری از هشیاری حضور می‌شود و من‌ذهنی آسمانی یا معنوی خود را می‌شناسد. و در هشیاری بالاتر او متوجه می‌شود که باید از هر دو سطح من‌ذهنی چه در ذهن و چه به‌صورت معنوی بگذرد تا بتواند بدون استفاده از تعلیمات ذهنی در این لحظه ساکن شود و جنس اصلی خود را گسترش بدهد. و این را در داستان «اُشتر و گاو و قُچ» بیان می‌کند.

در ادامه انسانی که به این سه مرحله هشیاری آگاه شده است، هر لحظه مورد امتحان خدا قرار می‌گیرد، تا ببیند در عمل چگونه آموزه‌ها را به کار می‌برد. آموزش‌ها هنوز دید او را تغییر نداده است و این آموزش‌ها مانند عصایی هستند که او را در تاریکی ذهن به حرکت رو به مقصد نهایی یاری می‌کند. حرکت او در تاریکی ذهن برای تبدیل را مولانا با این بیت بیان می‌کند:

غُلُّ و طاق و طُرُنْب و گیر و دار
 که نمی‌بینم، مرا معذور دار
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹
 -طاق و طُرُنْب: سر و صدا

او منِ ذهنی مادی و معنوی خود را شناخته‌است و فهمیده که باید سفری درونی با تمرکز به روی خود آغاز کند. آگاه به منظور آمدن به این جهان است و دل او از تعلیمات مولانا مصفاً شده‌است، ولی هنوز چهره اصلی خود را زیر این آموزش‌ها پنهان می‌کند. او مانند دلکی چهره اصلی خود را پوشانده و می‌خواهد دیگران را بخنداند! نفاقش را در وضعیت‌ها و اتفاقات نشان می‌دهد، زمانی که همانیدگی‌های او در خطر می‌افتند، یا وضعیت‌ها مطابق پارک ذهنی او نیستند، دیگر نمی‌خندد، بلکه دیگران را هم به تشویش می‌اندازد، درد دارد و درد را هم پخش می‌کند!

هشیاری حضور او با این آموزش‌ها و تکرار ابیات مولانا و تأمل روی آن در انبار حضورش، جمع شده است ولی او این امکانات خود را، با مقاومت در برابر اتفاق این لحظه از دست می‌دهد. او با این مقاومت و به دنبال آن قضاوت، عجله دارد که پیک و قاصد زندگی باشد، و این در ذهن بودن او «وقت ناهنگام» برای یکی شدن با خداوند است.

این وقتِ ناهنگام رفتنِ او باعث می‌شود، که صنع و خلاقیت زندگی را از دست بدهد و سلسله افکار رنج‌آور و دلهره‌آمیز سراغ او بیاید، که کل هشیاری وجود او را به تشویش بیندازد و درصد بیشتر هشیاری ما جسمی بشود و به این صورت هشیاری جسمی غلبه داشته باشد.

در این حالتی که هشیاری جسمی بر او غالب است، با خدای ذهنی ارتباط برقرار می‌کند. شاید ترکیب «چون زمین بوسید» این ارتباط را نشان بدهد. این ارتباط چون ارتباط زندگی با زندگی نیست و ناهم‌جنس است، در کل هشیاری او، ارتعاش منفی داشت. و زندگی از این بیم داشت که با افزایش هشیاری جسمی، او جذب نیروی همانیدگی جهان بشود و این باعث خراب‌کاری‌های دسته‌جمعی من‌ذهنی بشود.

راه جُست و، راه دادش شاه زود
چون زمین بوسید، گفتش: هی چه بود؟
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۵

یکی از نشانه‌هایی که ما در ذهن با خدای ذهنی ارتباط برقرار می‌کنیم این است، که در صحبت کردن از او پیشی می‌گیریم و او را مورد امتحان قرار می‌دهیم، که مطابق سبب‌سازی ما کارها را پیش ببرد و گرنه دچار تشویش و ناامیدی می‌شویم. به این نوع ارتباط با خداوند همانیده شدیم و به صورت شرطی‌شدگی انجام می‌دهیم. او آگاه است که قبل از این که با این خدای ذهنی ارتباط برقرار کند، بی‌مرادی و تسلیم، لحظه‌ای ارتباط او را با ذهن قطع کرده و ارتباطی هرچند کوتاه با زندگی داشت و آن را «عجایب‌عالم» نام برده و حال که مجدد «رُدّوا لعادو» کرده عقل جزوی به او برگشته.

کرد اشارت دلق، کای شاه گرم
یک دمی بگذار، تا من دم زنم
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۸

تا که باز آید به من عَلم دَمی
 که فتادم در عجایب عالمی
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۹

حرکت ذهنی او که با عجله و تشویش همراه است و از طرفی نقابی که او بر چهره دارد و نشان از نفاق اوست، نشان می‌دهد که او نمی‌خواهد به زندگی زنده شود. بلکه ارتباط و شتاب او در ذهن برای رسیدن به خواسته‌های مادی و معنوی اوست. ولی از شرم، نام نتوانستن بر آن می‌گذارد! خداوند به او می‌گوید، این نفاق تو لحظاتی را که می‌توانستی با من یکی شوی، با تزویر و حيله تبدیل به تسلسل فکرهای همانیده کردی و هشیاری جسمی را افزودی و به این صورت خودت، خودت را نفرین و هشیاریات را گُشتی.

گفت شه: لعنت بر این زودیت باد
که دو صد تشویش در شهر اوفتاد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۵

نفاق او از چشم زندگی و نظام کائنات مخفی نمی ماند و این نظم در همه کائنات اجرا می شود و انسان در ذهن نیز مستثنی نیست.

انسان منظوری اصلی در این جهان دارد و این افتان و خیزان های او نشان می دهد که در این هدف سستی می کند. پس باید قوانین اجرا شود و او را بیدار کند و به درد هشیارانه رضایت بدهد، ولی او از این قانون، لحظات متعددی فرار می کند و این نظم را به مسخره گرفته است و نمی خواهد به جنس اصلی خود برگردد.

ز آب و روغن، کهنه را نو می کند
او به مسخرگی برون شو می کند
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۱

نفاق انسان در ذهن باعث می شود که هیجانات ذهنی او دوباره به سراغش بیاید، واکنش ایجاد کند و دیگران را دچار واکنش کند و سمنزار رضا آشفته شود، او فهمیده که اشتباهی کرده و اگر ریشه این قبض را نسوزاند و چاره آن را نکند دچار «جَفَّ الْقَلَمُ» می شود و این را بارها تجربه کرده.

پس برای رهایی از این قبض آموزش‌های مولانا را به یاد می‌آورد و ابیات را تکرار می‌کند. خودش به خودش یادآوری می‌کند و با تکرار ابیات، سطح هشیاری خود را بالا می‌آورد. تکرار ابیات به او یادآوری می‌کند، که خداوند رحمت اندر رحمت است و این خود ما هستیم که با انتخاب اشتباه در این لحظه به خود ستم می‌کنیم. به یادش می‌آورد که با فضاگشایی اطراف قبضش، شناسایی عیب‌ها و دردهایش را بکند. به یاد می‌آورد که تنها راه رهایی او این است که من‌ذهنی را از مرکز خود بردارد، تا دیدش تغییر کند. به یاد می‌آورد که باید پرده نفاق را از چهره خود بردارد و با مرکز عدم و راستی با زندگی ارتباط داشته باشد.

به یاد می‌آورد که شتاب او در ذهن بی‌ادبی به خداوند است، چون قانون «قضا و کُنْ فُکَان» سرعت مخصوص خود را دارد، که فقط عقل کل و زندگی از آن آگاه هستند.

به یاد می‌آورد که باید روی خواسته‌ها و هیجانات ذهنی خود کنترل داشته باشد و تأمل کند که آنها را به مرکز خود نیاورد، که باعث گفتار و عمل در او شوند. به یاد می‌آورد که این عین عدل است، که با مرکز همانیده نتایج کارهایش در درون و در بیرون به‌درستی و راستی پیش نرود.

او به یاد می‌آورد، در مواردی که برخلاف نظم زندگی عمل کرده، خداوند او را با قوانینش گوشمال داده است و این چقدر به نفع او بوده که دیگر آنها را تکرار نمی‌کند و به خود ستم وارد نمی‌کند.

او فرا می گیرد که راه مقابله با دردهای ناشی از همانیدگی ها فرار از آن نیست، بلکه باید به عنوان حضور ناظر آن ها را نگاه کند و آن ها را بپذیرد و این مانند این است که نیشتری به زخمی زدیم که چرکش بیرون بیاید و بیشتر از آن در بافت بدن توسعه پیدا نکند. از طرفی با این کار فرصت پیدا می کند که با نور شناسایی فضای گشوده شده، بهتر ببیند و شناسایی همانیدگی هایی را که منجر به این درد شده است را بکند و در همین فضا برای همه عوامل آن درد، فضا باز کند تا جنس اصلی اش گسترش یابد.

با این شناسایی هایش مثل این است که از خداوند می خواهد تا فرصت بیشتری به او بدهد تا فضا را باز کند و به سطح بالاتری از هشیاری برود.

در این هشیاری متوجه می‌شود که عقل هشیاری جسمی او هیچ کارایی ندارد و این را عیناً و نه گفتاری و نوشتاری درک می‌کند و سلسله فکرهايش می‌خواهد و به سکوتی درونی می‌رسد.

ولی این سکوت پایدار نیست. از خود می‌پرسد که چرا این قدر «رُدًّا لعادوا» دارم و این سؤال اساسی دیگری هست که در مراحل هشیاری باید از خود بپرسیم و با سکوت درونی و تمرکز روی خود جواب آن را پیدا کنیم. جواب من حفظ ساختار منِ ذهنی‌ام است. هنوز هشیاری حضورم آن قدر بالا نرفته که در این لحظه مستقر شوم.

در روش، یَمْشِی مُکِبّاً خود چرا؟
چون همی شاید شدن در اِستوا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۰

-«وقتی که مثلاً می‌توانی شقّ و رقّ و صاف راه بروی، چرا افتان و خمان راه می‌روی؟»

اِستوا: راست و معتدل شدن

متوجه شدم این تغییر و تبدیل دست من نیست و به‌وسیله زندگی و «کُنْ فَاکان» صورت می‌گیرد. این دریافت من را صبور و شاکر می‌کند و از عجله در ذهن دست بر می‌دارم.

مولانا به من می گوید: بهترین راه را برای زندگی خود انتخاب کردی و لحظه‌ای این راه را رها نکن، که
همنشین تو منِ ذهنی خودت و من‌های دیگران می‌شود. به من می‌گوید: اگر می‌خواهی گشایش‌های
درونی و بیرونی که پایدار هستند، داشته باشی، از این راه جدا نشو و تا جایی که می‌توانی آموزش‌ها را
تغلیظ کن و مرتب ابیات را تکرار کن، تا هشیاری حضورت بر هشیاری جسمی‌ات بچربد و این جنس
جدیدت تو را حیران و ساکن و ساکت کند.

قبله را چون کرد دستِ حقِ عیان
پس، تحرّی بعد ازین مردود دان
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

هین بگردان از تحرّی رُو و سر
که پدید آمد معاد و مُستَقَر
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی
سُخره هر قبله باطل شوی
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸

چون شوی تمییزده را ناسپاس
بجهد از تو خَطَرَت قبله شناس
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

گر ازین انبار خواهی بر و بُر
نیم ساعت هم ز همدردان مبر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰

که در آن دم که ببری زین مُعین
مبتلا گردی تو با بُسِ الْقَرین
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱
تَحَرّی: جستجو
مُعین: یار، یاری کننده
بُسِ الْقَرین: همنشین بد

مُسْتَقَرّ: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم
ذاهل: فراموش کننده، غافل
سُخره: ذلیل و زیردست
تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.
خَطَرَت: آن چه که بر دل گذرد، اندیشه
برّ: نیکی
برّ: گندم

با تشکر. نصرت، سنندج



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۱۰۰۲، غزل ۵۵ و ابیات انتخابی

موضوع: شب قدر

به نام خداوند عشق

شب قدر است جسم تو کز او یابند دولت‌ها
مه بدر است روح تو، کز او بشکافت ظلمت‌ها
—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵

در آغاز سپاس و تشکر فراوان از آقای شهبازی نازنین که در این برنامه به زیبایی شب قدر را برایمان توضیح دادند که تا کنون هیچ کسی نتوانسته بود این گونه و با این ظرافت در مورد شب قدر سخن بگوید. درودشان باد.

شب قدر است جسم تو

یعنی: این جسم شگفت انگیز ماست که خداوند هوشیاری با عظمتش را برای تجلی و نمودار شدن قابلیت‌ها و توانایی‌هایش در انسان قرار داده است.

یعنی: این هوشیاری هوشمند خداوند است که امتداد خود اوست.

یعنی: قسمتی از آن نیرو شگفت انگیزش می‌باشد و قدرت خلاقیت شگفت انگیزش که در ما نهادینه شده است که می‌توانیم از خود زندگی و خداوند تقلید کرده، که زیبا ببینیم و زیبا بیندیشیم و زیبا بشنویم و خالق و سازنده زندگی‌مان باشیم.

و جسم خاکی این رسالت را بر عهده گرفته است.

چرا که از عدم زاده است ما را و از ازل مقصودش تسلیم ماست.

ما مجهز به نیروی تسلیم و فضاگشایی هستیم ولی روی آن را پوشانیده‌ایم، چرا که جسم خاکی را از دوران جنینی یارای این نیست که تابع امر الهی نباشد و بگوید که نمی‌خواهم پا به این دنیا بگذارم. هیچ کس از لحظه تولد جنینی‌اش با خبر نیست و همچنین از لحظه مُردن این جسم خاکی‌اش.

هیچ کس نمی‌داند که:
آیا هوشیاری به تله افتاده آزاد شده است؟
و یا شب قدر فرا رسیده است؟
و یا به خدایت درون زنده؟
که این جهان مادی را ترک می‌کند؟

با تسلیم و فضاگشایی پا به این دنیا می‌گذاریم و شب قدر هر لحظه و هر ساعت در ماست.
و منتظر زنده شدن و بیرون آمدن از این کالبد خاکی.

و هر لحظه و هر ساعت شیوه‌های نوین و نادر و شیرینش را ارائه.

ولی ما این هوشیاری خدایی را در صد طم و رم تقسیم کرده و اسیر و طاق و طرنب های من ذهنی را به صدا و قدر جسم با ارزش خاکی که امانت الهی در آن به گرو گذاشته شده است را نمی دانیم.

و در بیهوده گی و در همانیدگی با چیزهای زائل و آفل و گذرا خود را آتش دل کرده و منقبض.

و در ظلمات ذهن گیر و در ظاهر با سبب سازی های ذهنی افکار و اعمال و رفتارمان را منطقی.

در حالی که موش من ذهنی در انبار، هم دانستگی هایمان را می دزدد و هم هوشیاری حضورمان را.

این عشق و این طلب از ابتدا خونین بوده است و مرد عمل می‌طلبد که خلاقانه و فعالانه وارد عمل شود.
این راه پُر بلاست ولی عشق پیشوا و خودش راهنمای ما.

فقط کافیت که با زندگی همکاری کرد.
فقط کافیت که پرهیز کرد از قضاوت‌ها و مقاومت‌ها و غیبت‌ها و حسادت‌ها تا برکات چهارگانه‌اش
سرازیر.

حدیث :

«لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ»:

«ای انسان اگر تو نبودی، جهان را نمی‌آفریدم.»

خداوند تمامی کائنات را برای خلقت ما آفریده است.
اگر ما نبودیم جهان را خلق نمی کرد.

خداوند در ماست و زیبا و موزون زندگی می شود.

شب قدر شب تقویمی نیست.

شب خاص و روز خاصی نیست و با اعداد و ارقام کار نمی کند.

شب قدر همین هوشیاری خالص و ناب الهی است که به ما می گوید:

با من همکاری کن و از درون این ظلمات و تاریکی ها و از این موقوف و علل های ذهنی صفات مرا بیرون
بیاور.

تو امتداد منی می توانی مانند من خلاق زندگی ات باشی.
فکر و احساسات را هم جهت با من ساز.

به خودت بگو که : به به!
چه زیبایی هایی در زندگی من وجود دارد.
و چه نعماتی به رایگان در زندگی ام قرار داده شده است و چه ثروت های فراوانی.

مگر تقویم یزدانی که طالع ها در او باشد
مگر دریای غفرانی کز او شویند زلّت ها
—مولوی، دیوان شمس، غزل ، ۵۵

ما تقویم یزدانی خداوندیم.
یعنی: همیشه این لحظه است و همیشه باید آماده زنده شدن به این لحظه باشیم.
اراده خداوند در ماست و در ما زندگی می‌شود.

ما تقویم شیطانی من ذهنی نیستیم که با طالع‌های نحس زمان روانشناختی گذشته و آینده سر و کار داشته باشد.
تقویم یزدانی مرتب آماده خدمت رسانی به ماست که طالع‌های خوب و زیبا و اتفاقات سازنده و دولت‌های بی‌پایانش را از درون‌مان بالا بیاورد.
و خورشید با عظمتش طلوع کند.
و شب قدر ما و ماه شب چهارده ما پدیدار گردد.

تا به خدایت خود زنده شویم و با فضاگشایی و تسلیم بی‌قید و شرط سیاهی و این دردها و رنجش‌ها و زلت‌ها و گناهانمان را که همان همانیدگی‌های درون است را بشوئیم و پاکیزه سازیم.

و از ارتعاش درونمان دیگران را بهره‌مند.

ما آفریده نشده‌ایم که تقویم شیطانی درست کنیم و من ذهنی بسازیم و از توازن زندگی و از بهترین هنجارهای زندگی فاصله بگیریم.

و از خرد زندگی خودمان را دورتر و دورتر بسازیم و با همانیده شدن زیادتر به پست‌ترین مرحله که همان ایجاد دردهای شدید و ریب المنون است وارد شویم.

اشاره دارد به سوره التین، آیات ۵ الی ۸ :

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»
«که ما آدمی را در نیکوترین و بهترین هنجار و اعتدال بیافریدیم.»

«ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ»
«و سپس او را، به جهت نافرمانی، به پست‌ترین مراتب بازگردانیدیم.»

«إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ»
«مگر آنان که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند که پاداشی بی‌پایان دارند.»

– «فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ.»
«پس چیست که با این حال تو را به تکذیب قیامت وا می دارد؟»

– «أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحَاكِمِينَ.»
«آیا خدا داورترین داوران نیست؟»

با قضا پنجه مزن ای تند و تیز
تا نگیرد هم قضا با تو ستیز
– مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۰

وقتی که با قضا و قدر الهی می جنگیم و عصبانی می شویم، وقتی که الست خود را فراموش می کنیم، یعنی: در واقع همان تواضع مان را از دست می دهیم، وقتی که من می دانم‌ها و دانستگی‌هایمان را آغاز می کنیم، وقتی که از نیازمندی به زندگی به سوی بی‌نیازی می‌رویم، و ناز کردن را آغاز، شب قدر خود را فراموش، قبله را گم و ساز زندگی را ناموزون، و از توازن و میزان بودن با زندگی خود را خارج و ساز مخالف را کوک می‌سازیم. و از جاه به چاه می‌آییم، و از عزت به ذلت، و از سعادت به شقاوت، و از دوستی به دشمنی، و از روشنی به تاریکی، و از عرش به فرش.

عجب تو بیت معموری که طوافانش املا کند
عجب تو رَقْ منشوری کز او نوشند شربت‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل، ۵۵

خداوند در عجب و شگفتی از ما که همه چیز را در ما قرار داده است، خودش را در ما قرار داده است، خانه
آبادان خود را با تمامی امکانات و تجهیزات، من جمله: قدرت فضاگشایی، مرکز عدم، پرهیز، شکر، صبر،
عنایت، عقل، هدایت، حس امنیت و فراوان اندیشی خود را در ما قرار داده است.

حال ما را چه شده است که:

به بازیگوشی مشغول شده‌ایم و این بیت آبادان او را نمی‌بینیم؟
ما خانه‌ای هستیم آبادان که تمامی باشندگان عالم گرد ما می‌گردند.
ما خانه‌ای هستیم آبادان که تمامی ملایک و فرشتگان دور ما می‌گردند.

ولی ما از بیرون همه چیز را طلب کرده و گداییم.
و عجب از اینکه همه محتاج ما هستند.
ولی ما خود را محتاج دیگران می‌دانیم.

"ما رق منشوریم"

این فضای گشوده شده در ماست که می تواند همه چیز را در خود جا دهد.
"در این بحر در این بحر همه چیز می گنجد."
اگر از این قدرت فضاگشایی استفاده کنیم، می توانیم از شربت های فضای گشوده شده که همان
شادی های بی سبب الهی ست، بنوشیم.

بیت معمور: خانه ای درمقابل کعبه (مَجَازاً دِلِ انسان)
طوَّافان: جمع طوَّاف به معنی گردنده، طواف کننده
آملاک: جمع مَلک، فرشتگان
رَقّ منشور: صفحه ای گشاده

اشاره دارد به سوره طور آیات ۱ الی ۴ :

«وَ الطُّورِ.»

«قسم به کوه طور.»

«وَ كِتَابٍ مَّسْطُورٍ.»

«و قسم به کتاب نوشته شده.»

«فِي رَقٍّ مَّنْشُورٍ.»

«در صفحه‌ای گشاده.»

«وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ.»

«و قسم به بیت معمور.»

پس قیامت شو، قیامت را بین
دیدن هر چیز را شرط است این
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۶

پس فضا را باز کن و این لحظه بیدار شو.
این لحظه بیداری توست.
این لحظه زنده شدن به خداوند است.
از او یاری و کمک بخواه تا دلت را نرم کناد.

روی پای هوشیاری حضورت بایست.
تو یک هوشیاری مجرد و منحصر به فردی.

این گونه است که می توانی با واقعیت های زندگی روبرو شوی و تماماً هوشیاری حضور و درونت پر از
عشق احد گردد.
این شرح صدر در درونت نهادینه شده است.

جمله مهمانند در عالم ولیک
کم کسی داند که او مهمان کیست
—مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳۲

پس بدان که:

همه مهمانیم و در شب قدر.
و همه مهمان خداوند نه مهمان این جهان.
بایستی آداب معاشرت و ادب را رعایت کنیم.

تا خداوند به بهترین شکل ممکن از ما پذیرایی کند و استادگری خود را تمام.
و صنع آفریدگاری و کارگاه خلاقیتش را در ما نمایان.

الهی آمین

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفورست و رحیم این ترس چیست؟
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پُر انرژی و سالم بمانید.
خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.
-زهرا سلامتی، از زاهدان.





خانم نوشین



با سلام

«نفس، فعلِ خود را نهان می کند»

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي
کرد فعل خود نهان دیو دنی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸
معنی بیت:

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو
فرومایه، کار خود را پنهان داشت.

اگر در این لحظه خشمگین هستم، اما خشم خودم را انکار می‌کنم، اگر می‌ترسم، اما ترس خودم را انکار می‌کنم، یعنی فعل و رفتارِ خودم را همانند شیطان پنهان می‌کنم. مسلماً بعد از انکار، دیگران را مقصر می‌شمارم و حس قربانی بودن دارم، همانطور که شیطان گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد. -آیا در این لحظه به هیجاناتی که از فکرهای پی‌درپی من ذهنی‌ام، پدید می‌آیند، آگاهی دارم؟ -آیا ناظر احساسات و دردهایم هستم؟ یا آنها پنهانی، کارِ خود را می‌کنند و من در خواب ذهن فرورفته‌ام.

پندار کمال، مرا از دیدن خشم خودم، رنجش، کینه، حسادت و ترس خودم باز می‌دارد. این لحظه سرگین‌های تگِ جوی را می‌بینم که مرا در گمراهی انداخته اند.

وقتی در اتفاق این لحظه دیگران را نشانه می گیرم، حتماً در انکارِ افکار و اعمالِ من ذهنی ام غرق شده ام
و شیطان به کارِ نهان کردن، مشغول است و من از فعلِ حق، غافل و بی خبر هستم.

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده اند
در دو صورت، خویش را بنموده اند
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۳ و ۴۰

با احترام
نوشتین



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com